



پیغام عشق

قسمت دویست و چهارم





آقای فریدون از مهرشهر کرج



🙏 سلام 🙏

🌹 روز شیرین امروز، مبارک 🌹

فریدون هستم از مهرشهر کرج

قسمت دوم ابیات «قضا»
و نقص عقل جزیی ما در برابر حکم قضای الهی

مولانا در ادامه قصه حضرت آدم (ع) از دفتر اول، به شرح دانش آن حضرت [که نماد انسان یا عارف کامل است] می‌پردازد، و می‌گوید که آدم (ع) با نور پاک حق، بینایی و بصیرت یافته است.

این همه دانست، چون آمد قضا
دانش یک نهی، شد بر وی خطا

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۴۹ –

اما آن حضرت نیز، با تمام آن کمال در بینایی و دسترسی به اسماءِ والای الهی، در مقابل قضای الهی، کور شد و آنچه که خدا خوردنش را بر او منع کرده بود، خورد و خطا کرد.

مولانا در ادامه قصه، به بسته شدن تمام علم و توانایی محدود انسان در هنگام اراده‌ی خداوند تاکید می‌کند و حتی دانش انسان کامل را نیز در برابر حکم قضا ناقص می‌شمارد.

همانطور که هدهد به سلیمان گفت من نیز می‌توانم دام را زیر دانه‌ها ببینم «به شرط آنکه قضای الهی، دیدگان عاقل را نبندد.»

پس وضعیتِ ما در برابرِ حکمِ قضا چیست و چه راهی پیشِ روی ماست؟

مولانا در ادامه ابیات می‌فرماید:

ای خُنک آن کو نکوکاری گرفت
زور را بگذاشت او زاری گرفت

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۷ –

آفرین به آن کسی که در برابر قضای الهی، راه نیکو [یعنی تسلیم] را برگزید و دست از زورگویی [یا مقاومت من ذهنی] برداشت و خود را کوچک‌تر از خواست یا قضای خدا دید. یعنی خم شد؛ تا از باب صغیری که این لحظه قضا برایش بوجود آورده، عبور کند.

گر قضا پوشد سیه همچون ثبیت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸ -

اگر قضای الهی، چنان تو را در برگیرد که نتوانی و ندانی که چه باید انجام دهی، [مرو و صبر کن آنجا]، بمان و با صبر قضا را باز کن و فقط این را بدان که از همین درگاه تو را بالا می کشد و با خود یکی می کند.

ز پسِ صبر تو را او به سرِ صدر نشاند

- دیوان شمس، غزل ۷۶۵ -

در ادامه می فرماید:

گر قضا صد بار قصد جان کند
هم قضا جانت دهد درمان کند

- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹ -

اگر قضای الهی بارها تو را به ورطه‌ی هلاکت بکشاند، بدان که همان قانون الهی باز جان تازه‌ای به تو می‌دهد و زنده‌ات می‌کند.

چون ز مرده زنده بیرون می‌گشدد
هر که مرده گشت او دارد رشد

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹ -

پس زندگی اصیل ما در گروهی این مردن آگاهانه به قضای الهی است. زیباترین وجه تسلیم ما وقتی است که «نمی‌دانم» جان تسلیم ما باشد و بدانیم که وقتی قضا قصد جان ما را می‌کند، درست زمان تسلیم حقیقی ماست.

این قضا صد بار اگر راحت زَنَد
بر فرازِ چرخِ خرگَاهت زَنَد

- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰ -

هر چه قضای الهی تو را در هویت طلبی‌های بیهوده درمانده‌تر کند و تو ندانی که چرا اینگونه است، باز هم همین قضا و حکم الهی تو را به مقام و مرتبتِ عالی که یکی شدن با خود اوست می‌رساند.

در انتها می‌گوید:

از گرم دان این که می‌ترساندت
تا به ملک ایمنی بنشاندت

- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱ -

این را بخشش و گرم زندگی بدان که تو را اینگونه از دانش پوسیده‌ای که به آن چسبیده‌ای جدا می‌کند، هرچند ممکن است موجب ترس و وحشت تو بشود و گمان کنی دارایی، دانایی و توانایی که به آن چسبیده‌ای از کف تو بیرون می‌رود و بی چیز می‌شوی اما:

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ
زنده‌ای زین مُرده بیرون آورد

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱ –

بگذار قضا هر آنچه از جنس تو نیست را نشانه بگیرد و تو آگاهانه، هرچند دلیل ذهنی آن را ندانی، مثل مردگان تسلیم باش تا آن زندگی ناب زنده، اصیل و جاودان، از درون این مرده آگاه و تسلیم شده‌ی تو خودش را به صورت زنده حقیقی بیرون آورد.

کنون پندار مُردم، آشتی کن!
که در تسلیم ما چون مردگانیم

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۳۵ –

پایان مطلب «قضا»

🙏 با سپاس فراوان
فریدون از مهرشهر کرج



خانم فریده از هلند



با سلام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰
برنامه ۸۵۱

تا دلبر خویش را نبینیم
جز در تکِ خونِ دل نشینیم

تا مرکز ما عدم نشه و ما به او زنده نشویم باید در بدبختی همانیدگیها و خون دل بمانیم. ما به این جهان آورده شده‌ایم که به او زنده بشویم. این جسم فقط یک فرم فیزیکی ست و او در این فرم پا به جهان مادی می‌گذارد، و از طریق گوشه‌های ما می‌شنود، از طریق چشمان ما می‌بیند و از طریق پاهای ما بر روی این کره خاکی راه می‌رود.

پس همه چیز برای خودش خلق شده و منی در کار نیست. انسان اشرف مخلوقات است و بالاترین نوع خلقت و آفرینش که پروردگار ساخته تا به این وسیله پا به جهان فرم و تجربه کردن فرمها پردازد. همچون یک کامپیوتر و یا ماشین هوشمندی که توسط دست انسان ساخته می‌شود برای انجام منظور و هدفی خاص و معین. حالا فرض کنیم که همین وسیله هوشمند، قدرتی را که انسان به او عطا کرده، بخواهد در جهت خلاف منظور و هدف آفرینش‌اش بکار بگیرد!! همه چیز به سمت نابودی می‌تواند سوق پیدا کند، درست همین وضعیتی که ما در ذهن هم هویت شده پیدا کرده‌ایم و هر لحظه خون دل می‌خوریم.

ما برای وحدت و زنده شدن به خداوند به این جهان آمده‌ایم، نه برای خوردن و فقط تولید مثل کردن... و برای همین خداوند اتفاقات را پیش می‌آورد، که ما را به منظور زنده شدن و هدف نهایی برساند. پس اتفاقات در جهت کمک به زنده شدن به خود اصلی‌مان پیش می‌آید و کار و وظیفه ما در این راه فقط تسلیم و فضاگشایی است، برای رسیدن به منظور و هدف خداوند.

پس حالا برایمان مشخص شد که برای چه به این دنیا آورده شده‌ایم.

اتفاقات برای هدایت و راهنمایی ما می‌افتند، و بد و خوب کردن آنها خیلی بی‌مورد می‌تواند باشد. اتفاق هر چه که می‌خواهد باشد، مهم نیست، مهم تسلیم و فضاگشایی ماست و بد و خوب نکردن آنها. وقتی اتفاقات را بد و خوب می‌کنیم یعنی جزوی از این جهان شدیم، همان دید چیزها را پیدا کردیم و خودمان هم تبدیل شدیم به یک چیز جسمی، و جزوی از جسم‌ها در این جهان شدیم. یعنی رفتن در خون دل، دیگه از جنس و ذات دلبر نیستیم و منظور خود از آمدن به این جهان را گم کرده و سرگردان و حیران در جهان بیرون و ذهن آواره شده‌ایم.

پس شرط دیدن دلبر فقط عدم کردن مرکز، یعنی تسلیم و فضاگشایی‌ست. و زمان زنده شدن را، فقط او می‌داند و او می‌داند و او...

با احترام فریده از هلند 



آقای یوسف



برنامه ویژه تلفنی ۸۵۱؛ گنج حضور

خلاصه صحبت‌های جناب آقای شهبازی عزیز:

بجای کشتن من ذهنی؛ بگوئید مردن نسبت به من ذهنی.

مرگ جسمی توهمی بیش نیست؛ با هشیاری جسمی، انسان را فقط جسم می‌بینیم؛ در حالیکه انسان از جنس زندگیست. انسان جاودانه هست.

علت اینکه عزاداری می‌کنیم؛ این توهم هست که ما در من ذهنی؛ از زندگی خوبی برخورداریم. قضاوت، مقاومت، ستیزه، پول جمع کردن، هم هویت شدن، پز دادن، و، و، و، و، را زندگی می‌دانیم؛ مثلاً اگر کسی نتواند اینکارها را انجام دهد؛ به نظر من ذهنی بدبخت و بیچاره شده است.

ما آمده‌ایم «اون جاودانگی» را تجربه کنیم، پس از مدتی که بیشتر مردم از همانیدگی با جسم رها شده؛ با هشیاری عدم، ببینند؛ وقتی کسی می‌میره؛ شاید بگویند آزاد شد؛ جشن هم بگیرند.

من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده‌ام
حبس از کجا من از کجا، مال که را دزدیده‌ام

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۲—

این تن، حبس و زندانی، بیش نیست. مولانا گفته: قبل از اینکه بمیرم؛ نقل کرده‌ام.

قبل از مرگ باید به مسئولیت خود عمل کرده؛ به حضور، زنده شویم.

با نظر هشیاری ببینیم؛ لذا نمی‌توان خودکشی هم کرد؛ اینکارها در حیطه من ذهنیه؛ کسی که به حضور زنده شد؛ خودکشی بلد نیست؛ او جاودانه می‌شود.

از انباشتگی غم و غصه، فرار کنید، بدانید، اثر سازنده ندارد. کسانی که اینکارها را می کنند، در توهّم و هیپروت هستند؛ فکر می کنند؛ انسان می میرد!!

گاهی اوقات برای انسانهای، بسیار والا؛ عزاداری می کنیم، آنها از جنس زندگی بوده اند، به مأموریت خود عمل کرده و رفته اند؛ گریه و عزاداری چه مفهومی دارد؟ اینها همه توهّم من ذهنی است.

این توهّم که؛ وقتی کسی مرد، باید عزاداری و سوگواری کرد؛ به این علت هست که از مرگ می ترسیم؛ فکر می کنیم، از جنس جسم، هستیم.

زندانی مرگند همه خلق؛ یقین دان
محبوس تو را از تک زندان نرهاند

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲ –

این حس جسم بودن، از من ذهنی می‌آید، باید این هشیاری جسمی را، رها کنیم؛ اگر قرار هست به چیزی
بچسبیم؛ چرا به زندگی و خدا نمی‌چسبید؛ که از آن جنس هستید.

چرا باید اینهمه هزینه، برای زندگی، نکبت بار پر از درد، پرداخت کنید؟!

در من ذهنی، به منظور اصلی زندگی، توجهی نداریم خدا لحظه به لحظه؛ منتظر «اون دل» هست؛ دل خودش؛
نه این دل مفرغ من ذهنی.

کسانیکه عزا می گیرند، در توهم هستند؛ توهم مرگ، مرده پرستند؛ اگر شما حساس هستید؛ با آنها قرین نشوید؛ روی شما اثر دارد؛ دل ما خوی قرین را می دزده ، غمگین می شویم.

سوگواری عشق نیست؛ ما می بینیم از کسی متنفریم، وقتی زنده بوده، او را نمی دیدیم، زنگ نمی زدیم؛ حالا که مرده؛ شروع می کنیم به گریه و تو سرمون می زنیم؛ من ذهنی عزا و غم و غصه دوست داره؛ مرگ دوست و مرده پرست هست.

وقتی کسی مرد؛ بهانه گیرش آمده؛ شروع می کنه به درد کشیدن و انباشته کردن آن؛ در حقیقت من ذهنی سوء استفاده می کند.

بجای کشتن من ذهنی، بگوئید؛ مردن نسبت به من ذهنی.

شما وقتی در اتاق تاریک، چراغ روشن می کنید، تاریکی از بین می رود، کشته نمی شود.

اگر با تاریکی جنگ کنیم تاریکی زیاد و قویتر می شود؛ بهتر است چراغی روشن کنیم.

من ذهنی یک چیز توهمی است؛ لذا کشتنی نیست؛ وقتی فضای درون را باز کنیم؛ همانیدگی را می بینیم؛ رها می کنیم.

اگر شما یک عینک قرمز به چشمانتان بزنید؛ اگر خواستید با عینک بی رنگ ببینید؛ کافیه فقط عینک قرمز را بردارید.

قدیمها؛ در غرب به دانش معنوی، « کالای شاهانه » گفته می‌شد. که برای بهبود کیفیت، مادی و معنوی زندگی، لازم هست. این آموزش در انحصار شاه و اطرافیانش بود. رعیتها از آن بی‌بهره بودند. امروزه، با این برنامه‌ها، کالای شاهانه را در اختیار عموم قرار می‌دهیم.

کالای شاهانه، دانشی هست که هر کس نداشته باشد، زندگی کیفیت پیدا نمی‌کند.

هر قدر هم پول داشته باشد، روابطش با همسر و فرزندان؛ با خودش و دیگران؛ خراب می‌شود.

هر چه زودتر، باید از من ذهنی، حرکت کرده، برویم به بی‌نهایت خدا؛ تا زندگی درونی و بیرونی و روابطمان اصلاح شود.

برای همین منظور آمده‌ایم.

تا دلبر خود را هشیارانه نبینیم، جایی جز اعماق درد، برای سکونت نخواهیم داشت. فراهم کردن رفاه مادی خانواده هم کافی نیست.

اگر کسی در خانواده روی خودش کار کند؛ جبران مادی هم انجام دهد؛ از طریق ارتعاش و قرین، روی بقیه تأثیر گذاشته؛ موفق خواهد شد.

در سن ۱۰-۱۲ سالگی؛ قبل از اینکه، من ذهنی ریشه بدواند، دردها را انباشته کند؛ اگر به این برنامه توجه کنید، پیغام مولانا را گرفته، عمل کنید؛ حتما شاد خواهید شد.

شاد بودن و خندیدن، هیچ ایرادی ندارد، شما هر چقدر دلتون خواست بخندید و شاد باشید.

علت خوشحالی من در مورد، جوانان و کودکان عشق؛ انعطاف و نرمش آنهاست، که باعث پیشرفت سریع آنها می‌شود.

به محض اینکه فضا را باز کنند؛ بلافاصله از زندگی کمک می‌گیرند؛ چون سفت و سخت نیستند.؛ ایجاد درد نکرده‌اند.

جوانانیکه من ذهنی دارند میزان شادی و خنده‌هایشان نزول می‌کند.

چطور ممکنه جوان ۲۰ ساله خوابش نبیره؟ غم و غصه و استرس داشته باشه؟ اینها غیر طبیعی هست.

وقتی شما متوجه غم و غصه‌هایتان شدید، بلافاصله باید رها کنید. یا فضا را باز کنید، زندگی آنرا برطرف کند. پیشرفت سریع شما مورد انتظار هست.

کودکان عشق، هیچ وقت از فضای عشق خارج نخواهند شد. شادی و عشق را به خانواده اضافه خواهند کرد. میزان عشقی که از شما جوانان در خانواده ارتعاش می‌کند، بزرگترها را هم سر ذوق و شوق خواهد آورد. شما مثل چراغی همه جا را روشن خواهید کرد.

لطفاً پس از دو سه سال، آشنایی با برنامه؛ بیائید روی خط، چندین بار به خوانش ها گوش دهید و ابیات را درست بخوانید؛ اگر قانون جبران را در این مورد، رعایت نکنید؛ سطح برنامه، پائین خواهد آمد.

برخی از افراد خانواده شاید بخواهند در مسیر بیداری شما؛ اشکال ایجاد کنند؛ ولی شما می توانید، با تمرین فضاگشایی؛ در برابر این چالشها، موفق شوید.

همه جا فرصت و امکان فضاگشایی وجود دارد.

قطع رابطه با دیگران یا خانواده، نمی تواند، شما را زودتر به حضور برساند.

فرار یکی از ابزارهای من ذهنی هست؛ باید صبر کرده انعطاف داشته باشید و فضاگشایی کنید.

اگر با اشعار مولانا پیش بروید؛ شما را راهنمایی خواهد کرد.

لطفا غزلهای طولانی نخوانید؛ کسانی که به این برنامه گوش می دهند، می خواهند پیشرفت شما را بشنوند، یا ابیاتی از مولانا را بخوانید، تفسیر کرده؛ کاربرد آنرا توضیح دهید؛ تا یاد بگیرند و عمل کنند.

قانون جبران در کار روی خودتان، و تهیه پیغامها را، بدرستی انجام دهید؛ اشعار را روان و درست بخوانید؛ ما نمی توانیم؛ غلط بنویسیم یا بخوانیم؛ چون احتمال دارد، بینندگان غلط یاد بگیرند.

آدرس ابیاتی که می نویسید یا می خوانید؛ را ذکر کنید؛ تا دوستان ما بتوانند، آنها را پیدا کنند. مطمئن باشید شعری که می خوانید از مولاناست.

مثنوی مولانا و غزلیات مولانا را با هم مخلوط نکنید؛ یک مقدار بیشتر مطالعه بفرمائید، حداقل ۶ ماه، صبر کنید؛ اگر برای اولین بار شعر مولانا می خوانید؛ اول پیش کسی بخوانید؛ تا شما را راهنمایی کند.

درست بنویسید و درست بخوانید؛ قانون جبران را بعضی از ما جدی نمی گیرند؛ یعنی به اندازه کافی نمی خوانید و زحمت نمی کشید؛ از نظر مادی هم به اندازه کافی کمک نمی کنید. اینها وظایف شماست.

آوردن برنامه، اجرای درست آن و دقت زیاد هم بعهده ماست.

خوشبختانه شما موضوع را رعایت می کنید.
یعنی خارج از مولانا و پیشرفت خودتان، چیزی نمی گوئید و من از این بابت؛ بسیار، بسیار، ممنون هستم.

عذر خواهی و جبران کردن، واقعا یکی از علایم پیشرفت شماست.

اگر کسی از شما عذر خواهی کرد؛ بر شماست که بنا به قانون جبران، بپذیرید و ببخشید.

نباید فرصتهایی را که ایجاد می‌شوند؛ از دست داد، وقتی عشق بروز می‌کند، عذر خواهی واقعی پیش می‌آید. می‌توان دوباره دوست شد؛ چه بسا خانواده‌هایی که در حال فرو پاشی هستند؛ ولی با عذر خواهی و قبول اشتباه و بخشیدن آن دوباره پیوند خورده از هم نپاشد.

باتشکر فراوان از دوستان عزیز 
یوسف



خانم مریہ



ساحت مقدس

بخش اول

– وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ
مِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿٧﴾

و به مادر موسی الهام کردیم که او را شیر بده، پس هنگامی که بر او بترسی به دریایش انداز و مترس و غمگین
مباش که ما حتماً او را به تو باز می گردانیم، و او را از پیامبران قرار می دهیم.
سوره قصص - آیه ۷

ندا آمد طفل را در صندوقی بگذار و در نیل رها کن و او چنین کرد. هیچ نوزاد پسری زنده از زیر دست ماموران
فرعون بیرون نمی آمد. فرعون ترسیده بود و می خواست تقدیری که برایش رقم زده شده را تغییر داده و کسی
که پایه های سلطنتش را متزلزل خواهد کرد قبل از اینکه چیزی از زندگی بفهمد از بین ببرد. اما تدبیر و دسیسه
فرعون کجا و مکر حق کجا.

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند
تدبیر به تقدیر خداوند نماند

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲ -

مادر طفل نگران است، او نیز پسری زاییده و می داند خیلی زود خبر به ماموران فرعون خواهد رسید و آنها
فرزندش را خواهند کشت. چه باید می کرد، هیچ راه گریزی وجود نداشت، تا اینکه ندا رسید: او را در آب انداز.
ما او را در پناه خود حفظ می کنیم.

– قَالَ هَلْ أَمْنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ –

(یعقوب) گفت: آیا شما را بر او امین بدانم، همان طور که شما را بر برادرش امین دانستم پس خداوند بهترین حافظ است و او مهربان‌ترین مهربانان است.

سوره یوسف، آیه ۶۴

مادر نگران بود ولی چاره‌ای غیر از این نداشت، باید قبل از رسیدن مامورها کاری می‌کرد و خوب یا بد، چیزی که به دلش جاری شده بود را انجام داد. هرچند راه حلی که در دلش تکرار می‌شد آنقدرها منطقی به نظر نمی‌رسید. جریان خروشان نیل براحتی می‌توانست صندوقچه چوبی را بشکند و کودک را غرق نماید. اصلاً این چطور راه نجاتی می‌توانست باشد؟! حتی اگر کودک از کرانه‌های خروشان نیل جان سالم به در ببرد چقدر می‌تواند بدون غذا زنده بماند؟! آنقدرها طول نمی‌کشد که باز هم روی آب و در همان صندوقچه خواهد مرد. حتی اگر جریان آب صندوقچه را به ساحل بکشاند باز هم فرزندش بخاطر نبود غذا زنده نخواهد ماند، البته اگر قبل از آن توسط حیوانی خورده نشود. اما ندای درونی قوی تر از اینها بود، باید برای نجات فرزندش کاری می‌کرد و برای همین دل به دریا زد.

صندوقچه را نگاه می کرد که آرام با موج های خروشان نیل بالا و پایین می رود. چشم از صندوقچه بر نمی داشت، شاید می خواست ببیند سرنوشت فرزندش چه خواهد شد، اما آنچه می دید اصلا در احتمالاتی که برای آینده فرزندش تصور کرده بود جایی نداشت. صندوقچه آرام آرام راهش را به کرانه ای از نیل باز کرد که به قصر فرعون راه داشت. مادر نگران، نظاره گر این صحنه بود و حال نمی دانست چه کاری باید انجام دهد.

تمام تلاشش این بود که فرزندش را زنده نگه دارد، اما حالا با دست خود طعمه را در دهان شیر گذاشته بود. ولی چه کسی از مکر خداوند باخبر است؟

– وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرَ اللَّهِ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ –

و مکر ورزیدند و خدا مکر در میان آورد و خداوند بهترین مکرانگیزان است.

سوره آل عمران، آیه ۵۴

طفل از آب گرفته می شود، معلوم است مدتی کوتاه از عمر کودک می گذرد. ولی چرا او را در آب رها کرده اند؟ شاید به این دلیل که توانایی بزرگ کردن کودکان را نداشته اند. شاید هم از دستور فرعون ترسیده و نوزاد را به امان خدا به آب سپرده باشند. کسی نمی دانست داستان کودکی که توی صندوقچه چوبی در آب رها شده چیست. اما مهرش به دل اهالی قصر نشست، حتی خود فرعون. فرعون می توانست کودک را بکشد یا زیر پر و بال خود بزرگ نماید. اگر کودک با تعالیم او رشد می کرد و اگر او همان کسی باشد که گفته شده بود، پس می توانست سرنوشت را تغییر دهد و کودک را همانطور که خود می خواهد تربیت کند. می خواست بچه شیر درنده را از همان ابتدا رام خود کرده و مطیع خود سازد، اما او برآستی از خطا کاران است، زیرا نمی داند همه اینها مکر خداست تا او در دامان خود عامل نابودی شکوه سلطنت خود را پرورش دهد.

فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ ﴿٨﴾

پس خاندان فرعون او را گرفتند تا سرانجام، دشمنشان و مایه اندوهشان شود. مسلماً فرعون و هامان و سپاهیان آن دو خطاکار بودند.

وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتْ عَيْنِي لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿٩﴾

و همسر فرعون گفت: برای من و تو مایه شادمانی و خوشحالی است، او را نکشید، امید است ما را سود دهد، یا وی را به فرزندی خود بگیریم. ولی آنان آگاه نبودند.

سوره قصص، آیات ۸ و ۹

نام موسی بر طفل نهاده شد یعنی از آب گرفته شده. چیزی نبود که از کسی مخفی شده باشد و همه این را می‌دانستند. اما با اینکه خون فرعون در رگ های موسی جریان نداشت تمامی امکانات برای او فراهم شد. فرعون می‌دانست چه چیزی می‌خواهد. اما هنوز موسای چند روزه نیاز به شیر داشت. او از هیچ دایه‌ای شیر نمی‌گرفت تا مادرش به سراغ او رفت. قرار نبود موسی به غیر از آغوش مادر در جایی دیگر آرام گیرد و از شیری غیر از او تغذیه کند. او قبلاً شیر مادر را نوشیده بود و می‌دانست تفاوتی بین آن و دیگر دایگان وجود دارد. موسی غیر از همان غذایی که در ابتدا گرفته چیز دیگری نمی‌خواست و اینگونه دل مادرش نیز آرام گرفت. مادر دیگر مطمئن بود آن ندای درونی که به او گفت طفل را به آب بسپار، او را محافظت خواهد نمود.

وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ ﴿١٢﴾

و ما پیش از آن همه زنان شیردهنده را بر او حرام کردیم پس گفت: آیا می خواهید شما را به خانواده‌ای راهنمایی کنم که سرپرستی او را برای شما به عهده گیرند و خیرخواه او باشند؟

فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَىٰ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿١٣﴾

پس او را به مادرش برگرداندیم تا خوشحال و شادمان شود و اندوه نخورد و بداند که حتماً وعده خدا حق است، ولی بیشتر مردم نمی دانند.

سوره قصص، آیات ۱۲ و ۱۳


موسی به بهترین شکل و با بهترین امکانات بزرگ شد، همانطور که فرعون می خواست. اما کم کم زمان آن رسیده بود که موسی متوجه چیزهای دیگری نیز بشود. نیرویی او را به سمتی دیگر هدایت می کرد، نیرویی که او را از موج های خروشان نیل سلامت به ساحل رساند، همان نیرویی که قرار بود از این به بعد راه او را هموار سازد و او را به سلامت از دریا عبور دهد. نیرویی که می خواست موسی را به سرچشمه برساند تا او در آن بی نهایت، در آن آرامش عمیق ساکن گردد. اما برای رسیدن به آن دریای آرام باید موسی از امواج ساحل می گذشت، باید ضربه های ناخوشایندی که از ضربات موج ها بر جسمش وارد می آمد را می پذیرفت و به آرامی از آنها می گذشت، باید با پذیرش نیروی امواج، با آنها بالا و پایین می رفت تا نیروی آنها قایقش را متلاشی نکنند. باد زندگی موافقش می وزید و او می توانست از کرانه ها بگذرد و خودش را به وسط اقیانوس برساند، هرچند در آن ایام از دید او یا دیگران، زندگی رویِ خشن و زمخت خود را به او نشان داده.

هیچ کس نمی‌دانست اتفاقاتی که سر راه موسی سبز می‌شوند همگی برای کمک به او برای گذر از امواج هستند. پس موسی باید صبر می‌کرد و آرام می‌ماند تا زمانی که بسلامت از امواج بگذرد، تا آن آبی بی‌کران در پیش رو و آن عظمتی که در هر لحظه در آن شناور است، سختی گذر از امواج را در یک لحظه از او بزداید و او را با طعم شیرین و لذت بخش یکی شدن با اقیانوس آشنا گرداند. موسی در مقابل ظلم ایستاده و به یکی از طرفداران فرعون آسیب می‌رساند. می‌داند این گناهی ست نابخشودنی و برای این کار مجازات خواهد شد. پس دیگر نمی‌تواند در سرزمین فرعون بماند. باید آنجا را ترک کند. دیگر خبری از امکانات فرعون نیست، تک و تنها، بدون زرق و برق‌های بودن با فرعون، بدون خدم و حشم، بدون دستور و فرمان و بدون درد و مجازات به پیش می‌رود. موسی این راه را انتخاب کرده و راهی جز ادامه دادن ندارد.



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com